

در سال ۳۰۹ بر امور جنگی موصل و معونت آن، محمد بن نصر الحاجب را فرستاد. او برفت و مخالفان، از کردان مادرانی را سرکوب کرد. در این سال داود بن حمدان، بر دیار ربیعہ امارت یافت.

در سال ۳۱۰ منشور امارت ری و قزوین و ابهر و آذربایجان، به یوسف بن ابی الساج داده شد. هم در این سال مقتدر ام موسی وکیل دخل و خرج دربار را بگرفت زیرا صاحب مالی فراوان شده بود. ام موسی دختر خواهر خود را به یکی از فرزندزادگان متوکل، که نامزد خلافت بود، داد. [او ابوالعباس احمد بن محمد بن اسحاق بن المتوکل نام داشت] و مردی نیک سیرت بود. چون ام موسی در عروسی او مالی فراوان در نثار و سور بذل کرد دشمنانش نزد مقتدر سعایت کردند که او از سرداران عهد و سوگند گرفته است تا راه ابوالعباس را به خلافت بگشایند. این بود که مقتدر او را دستگیر کرد، و اموالی عظیم و بسی جواهر نفیس از او بستند. هم در این سال مردم موصل، خلیفه نصر بن محمد الحاجب را کشتند، و این امر سبب روان شدن سپاهی از بغداد به موصل گردید.

در سال ۳۱۱، یوسف بن ابی الساج ری را از دست احمد بن علی، برادر صعلوک بستند، و مقتدر او را کشت؛ که ذکرش گذشت. هم در این سال مقتدر بنی بن نفیس<sup>۱</sup> را بر امور جنگی اصفهان گماشت، و محمد بن بدرالمعتضدی، پس از مرگ پدر خود امارت فارس یافت.

در سال ۳۱۲، نجح<sup>۲</sup> الطولونی به امارت اصفهان رسید، و سعید بن حمدان بر معاون و امور جنگی نیاوند گمارده شد. در این سال محمد بن نصر الحاجب، صاحب موصل بمرد، و نیز شفیع اللؤلؤی، صاحب برید از دنیا برفت و شفیع المقتدری به جای او نشست.

در سال ۳۱۳، ابراهیم المسمعی، عامل فارس، ناحیه قُص از حدود کرمان را بگشود. و پنج هزار تن اسیر گرفت.

در سال ۳۱۴، ابوالهیجاء عبداللّه بن حمدان، امارت موصل داشت. پسرش از سوی او در موصل بود. کردان و اعراب در موصل و راه خراسان آشوب برپای کردند. پدرش به او نوشت، که سپاه گرد آورد و به تکریت آید. او نیز با جماعتی بیامد، و با پدر دیدار کرد. آنگاه کردان جلالی و اعراب را سرکوب نمودند، و ماده آن اغتشاش را از میان برداشتند.

هم در این سال مقتدر، یوسف بن ابی الساج را بر اعمال مشرق فرمانروایی داد، و او را از حکومت آذربایجان عزل کرد، و فرمود به واسط آید، تا به جنگ قرمطیان رود و همدان و ساوه و قم و کاشان و ماه بصره و ماه کوفه و ماسَبَذان را بدو داد، تا در آن راه هزینه کند. نیز در این سال مقتدر نصر بن احمد سامانی را منشور امارت ری داد. نیز ابوالهیجاء، عبدالله بن حمدان را ولایت اعمال خراج و ضیاع موصل داد، و بازْبُدی<sup>۱</sup> و قَرْدی را نیز بر آن بیفزود. در این سال - چنانکه آوردیم - ابن ابی الساج کشته شد.

در سال ۳۱۵، ابراهیم المسمعی، در نوبندجان بمرد، و مقتدر یاقوت را به جای او به فارس فرستاد، و ابوطاهر محمد بن عبدالصمد را به جای او به امارت کرمان فرستاد. در سال ۳۱۶، احمد بن نصر القشوری، از حاجبی دربار خلافت عزل شد و یاقوت که در فارس بود، این مقام یافت. او پسر خود ابوالفتح المظفر را به جای خود نهاد و خود به بغداد آمد. هم در این سال، مونس المونسی بر موصل و اعمال آن امارت یافت.

در سال ۳۱۷، در فتنه بغداد، نازوک کشته شد. هم در این سال مقتدر، ناصرالدوله ابی الهیجاء را، علاوه بر اقطاع و ضیاع پدرش عبدالله بن حمدان، بر قَرْدی و بازْبُدی ابقاء نمود، و تحریر صغیر را اعمال موصل داد.

در سال ۳۱۸، ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان، از موصل عزل شد، و سعید و نصر، پسران حمدان، امارت موصل یافتند. ناصرالدوله، به مقاطعه‌ای معلوم به امارت دیار ربیع و نصیبین و سنجار و خابور و رأی عین و میافارقین، از دیار بکر، و ارزن منصوب شد. هم در این سال، پسران رائق از شرطه برکنار شدند، و آن را ابوبکر محمد بن یاقوت، که مقام حاجبی داشت، بر عهده گرفت.

در سال ۳۱۹<sup>۲</sup>، مقتدر اعمال فارس و کرمان را به یاقوت داد، و امارت اصفهان را به پسرش مظفر ارزانی داشت. پسر دیگرش محمد بن یاقوت را به سجستان فرستاد، و پسران رائق، یعنی محمد و ابراهیم، به امور حسبت و شرطه منصوب شدند. یاقوت چندی در شیراز درنگ کرد، و با علی بن خَلَف بن طیب<sup>۳</sup>، که کفیل اموال ضیاع و خراج در شیراز بود، دست به هم دادند، و از حمل خراج به خزانه مقتدر سر باز زدند؛ تا سال ۳۲۳ که علی بن بویه، بلاد فارس را در تصرف آورد.

هم در سال ۳۱۹، مرداویج بر اصفهان و همدان و ری و حلوان دست یافت، و آنجا را به مبلغی معین مقاطعه کرد، و به دیار خود بازگردید.

### بیمناک شدن مونس از مقتدر و رفتن او به موصل

حسین بن القاسم بن عبدالله بن سلیمان بن وهب، وزیر مقتدر بود. پیش از آنکه به وزارت برسد، مونس با او دل بد داشت، و به وزارت او راضی نبود؛ تا آنگاه که بلیق او را نزد مونس شفاعت کرد و رضا داد. چون به وزارت رسید، فرزندان بریدی و ابن القرات، سپس مونس خبر یافتند، که حسین بن القاسم با چند تن از سرداران علیه او توطئه می‌کند. مونس در خشم شد، و دنیا بر وزیر تنگ آمد؛ زیرا شنید که مونس قصد آن دارد، که شب‌هنگام خانه او را به باد غارت دهد. پس به سرای خلافت نقل کرد. حسین به هارون بن غریب نوشت که بیاید. او پس از منهزم شدن مرداویج در دیرالعاقول می‌زیست. نیز به محمد بن یاقوت نوشت که او نیز از اهواز بیاید. این کارها بر وحشت مونس درافزود. سپس شنید که حسین بن القاسم، مردان و غلامان حجریه را در سرای خلافت گرد آورده است، و به آنان عطا و ارزاق می‌بخشد. مونس از این خبر سخت بیمناک شد. چون هارون بن غریب از اهواز آمد، مونس خشمگین از مقتدر، عازم موصل گردید. حسین بن القاسم به سردارانی که همراه او بودند نوشت که بازگردند، و جماعتی بازگشتند. مونس با اصحاب و موالی، و نیز هشتصد تن از ساجیه در حرکت آمد. وزیر فرمان داد املاک او و املاک واقطاعات کسانی را که با او رفته‌اند، بستانند؛ و از این راه مالی فراوان به دست آمد. مقتدر از این کار سخت شادمان شد، و وزیر را عمیدالدوله لقب داد، و نام او را بر سکه نقش نمود، و دست او را در عزل و نصب‌ها گشاده گردانید. وزیر، ابویوسف یعقوب بن محمد البریدی را، به مبلغی که تعهد کرد، امارت بصره داد. نیز به سعید و داود، پسران حمدان، و به برادرزاده آنان ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان نوشت، که برای جنگ با مونس بسیج کند. همه، جز داود که مونس را بر او حق نعمت و تربیت بود، پذیرا آمدند. ولی دیگران بالاخره او را وادار به موافقت کردند.

مونس در راه، رؤسای عرب را فراخواند و چنان نمود که خلیفه او را امارت موصل و دیار ربیعہ داده است. بعضی از آنان نیز با او یار شدند. سپاهی که هشتصد مرد جنگی داشت، در خدمت او درآمد. در این احوال، بنی حمدان با سی هزار تن برسیدند. مونس

### خلافت المُقْتَدِر بالله ٧٠٣

آنان را در هم شکست، و در ماه صفر سال ٣٢٠ موصل را در تصرف آورد. از بغداد و شام و مصر سپاهیان نزد او می آمدند، تا از احسانش بهره مند گردند. ناصرالدوله بن حمدان به خدمت او بازگشت، و با او بماند. ولی سعید به بغداد رفت.

## خلافت القاهر بالله

### کشته شدن المقتدر و بیعت با القاهر

چون مونس موصل را در تصرف آورد، نه ماه در آنجا بماند، سپاهیان بر او گرد آمدند و او برای جنگ با مقتدر روانه بغداد شد. مقتدر سپاهی به سرداری ابوبکر محمد بن یاقوت و سعید ابن حمدان به مقابله او فرستاد. ولی این سپاه جنگ ناکرده به بغداد بازگشت. سرداران نیز بازگشتند. مونس بیامد و بر باب الشَّمَّاسِيَّة نزول کرد، و سرداران در برابر او بودند. مقتدر پسر دایی خود، هارون بن غریب را برای مقابله با مونس فراخواند. او نخست عذر آورد، ولی باز بسیج جنگ نمود. سرداران برای هزینه های جنگی از مقتدر مالی طلبیدند. این بار مقتدر عذر آورد که چنان مالی را در اختیار ندارد. مقتدر می خواست به واسط رود، و از بصره و اهواز و فارس و کرمان، لشکر گرد آورد، ولی ابن یاقوت او را از این اقدام بازداشت، و او را، در حالی که فقها و سرداران با قرآن های گشاده پیشاپیش حرکت می کردند، برای جنگ بیرون آورد. مقتدر برده پیامبر (ص) را بر دوش انداخته بود. مردم گرداگرد او حلقه زده بودند. چون با دشمن روبه رو شد، یارانش بگریختند. علی بن بلقیق از اصحاب مونس پیش آمد، تعظیم کرد و از او خواست که بازگردد. در این حال جماعتی از مغاربه و بربر رسیدند، و او را کشتند و سرش را جدا کردند، و تنش را در صحرا نهادند، که در همانجا به خاک سپرده شد. بعضی گویند علی بن بلقیق به قتلش اشارت کرد.

چون مونس چنان دید، پشیمان شد. دست بر دست زد و گفت: وَاللَّهِ هَمَّةٌ مَا رَأَى كَيْفَ كَانَتْ. آنگاه تا شماسیه پیش آمد و کسانی فرستاد تا بغداد را از غارت نگه دارند. این واقعه در سال بیست و پنجم خلافت مقتدر بود. این کار سبب شد که در هیبت خلافت

رخنه پدید آید، و بیگانگان در حکمرانی طمع ورزند. مقتدر امور خلافت را مهمل می‌گذاشت، و در حکومت محکوم او امر زنان و خادمان بود و در بذل اموال اسراف می‌کرد. چون کشته شد، پسرش عبدالواحد به مداین رفت. هارون بن غریب و محمد بن یاقوت و ابراهیم بن رائق نیز با او بودند. مونس آهنگ آن داشت که با پسر مقتدر ابوالعباس، که خردسال بود بیعت شود. ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل التوبختی بر او اعتراض کرد، و گفت چگونه می‌خواهد با کودکی که هنوز در دامان مادر است به خلافت بیعت کند؟ او به ابومنصور محمد بن المعتضد اشارت کرد. مونس نیز این رأی را با ناخشنودی بپذیرفت. پس او را حاضر کردند، و در آخر شوال سال ۳۲۰ با او بیعت نمودند و او را القاهر بالله لقب دادند. چون با القاهر به خلافت بیعت شد، مونس او را سوگند داد که قصد جان او و حاجبش بلیق و پسر او علی بن بلیق را نکند. آنگاه ابوعلی بن مقله را از فارس بخواند، و وزارت خویش بدو داد، و علی بن بلیق را مقام حاجبی عطا کرد. پس مادر مقتدر را دستگیر کرد، و بزد تا موضع اموال را بگوید. او سوگند خورد که هیچ مالی در نزد او نیست. قاهر فرمود تا اوقاف خود را آزاد سازد، و او امتناع کرد. عاقبت قضاة را حاضر کردند، و به حلّ اوقاف او شهادت دادند. کسانی را وکیل فروش آنها نمودند، و وجه حاصل از آن را صرف ارزاق سپاه کردند. آنگاه همه حوashi مقتدر را مصادره نمود، و برای یافتن فرزند مقتدر کوشش آغاز کرد. همه خانه‌ها را زیر و زبر کرد، تا به ابوالعباس الراضی و جماعتی از برادرانش دست یافت، و همه را مصادره کرد. علی بن بلیق آنان را به کاتب خود حسن بن هارون سپرد، و او نیز با آنان رفتاری نیک پیش گرفت. وزیر، ابن مقله، بریدی و برادرانش را دستگیر کرد، و کلیه اموال آنان را مصادره نمود.

#### خبر پسر مقتدر و یاران او

گفتیم که عبدالواحد بن المقتدر، پس از کشته شدن پدرش، با هارون بن غریب الخال و مقلح، و محمد بن یاقوت و پسران رائق، نخست به مدائن و از آنجا به واسط رفتند، و در آنجا اقامت گزیدند. قاهر از آنان بیمناک بود. هارون بن غریب از او امان خواست، به شرطی که سیصد هزار دینار بپردازد، ولی همه املاکش آزاد باشند. قاهر و مونس امانش

دادند و قاهر امان‌نامه برایش فرستاد. و منشور حکومت ماه کوفه و ماسَبَدان و مهرجان قَدَق را بدو داد. پس هارون بن غریب به بغداد آمد. اما عبدالواحد بن المقتدر، باکسانی که به همراه داشت، از واسط به سوس (شوش) و سُوق‌الاهواز رفت و عاملان را براند، و خراج را برای خود جمع‌آوری نمود. مونس، بَلِیق را با سپاهی به مقابله با آنان فرستاد. در این لشکرکشی ابو عبداللّه البریدی، پنجاه‌هزار دینار مدد کرد، تا پس از ختم غائله، امارت ناحیه اهواز او را دهند. خود نیز با سپاه برفت، تا نخست به واسط سپس به شوش رسید. عبدالواحد و یارانش از اهواز به تُسْتَر (شوشتر) رفتند. آن‌گاه همه سردارانی که با او بودند از او جدا شدند و از بلیق امان خواستند، و به او پیوستند. ولی محمد بن یاقوت و مفلح و مسرور خادم، با عبدالواحد ماندند. محمد بن یاقوت در اموال و تصرفات، بر همه حکم می‌راند، از این رو از او بر میدند؛ و پس از آنکه از او اجازت طلبیدند، از بلیق خواستند که از قاهر و مونس برایشان امان خواهد. چون امان گرفتند همه به بغداد رفتند. قاهر نیز به عهد خود وفا کرد. املاک عبدالواحد را آزاد نمود، و آنچه را از مادرش مصادره کرده بود، بازپس داد.

اما ابو عبداللّه البریدی بر اعمال فارس دست یافت، و برادرانش را به اعمال خود بازگردانید.

#### کشته شدن مونس و بلیق و پسرش

چون محمد بن یاقوت از اهواز به بغداد آمد، قاهر او را خاصه خویش گردانید، و او همنشین و مشاور خلوت‌های قاهر شد. میان او و وزیر، ابوعلی بن مقله، عدوات بود. ابن مقله نزد مونس سعایت کرد، که محمد بن یاقوت خلیفه را با او دشمن می‌سازد و عیسای طیب عهده‌دار این توطئه است. مونس، علی بن بَلِیق را بفرستاد، تا عیسی را حاضر آورد [علی بن بلیق، عیسی را نزد قاهر یافت، او را بگرفت و نزد مونس برد؛ مونس نیز در همان ساعت او را به موصل فرستاد. همچنین برای سرکوبی محمد بن یاقوت رفتند، او بگریخت و پنهان شد].<sup>۱</sup> علی بن بلیق احمد بن زیرک را موکل سرای خلافت ساخت و بر قاهر سخت گرفت. زنانی را که به قصر خلیفه می‌آمدند، روی می‌گشودند، مباد آنکه از کسی نامه‌ای آورده باشند. حتی از ظرف‌های طعام نیز سرپوش برمی‌داشتند. بلیق،

۱. مطلب میان دو قلاب از متن افتاده بود، لذا از ابن اثیر افزودیم.

زندانیان را از سرای خلافت به خانه خود برد، و در آن میان مادر مقتدر نیز بود. علی بن بلیق او را اکرام کرد، و نزد مادر خود فرستاد او در جمادی الاخر سال ۳۲۱ بمرد. قاهر دریافت که این همه سخت‌گیری‌ها از سوی مونس و ابن مقله است؛ این بود که برای از میان برداشتن آن دو تدبیری اندیشید.

دو تن از خادمان مونس، طریف السبکری<sup>۱</sup> و بُشری<sup>۲</sup>، از اینکه مونس، بلیق و پسرش را بر آن دو مقدم داشته، با او دل بد کرده بودند. مونس همه اعتمادش به گروه ساجیه بود، که با او از موصل آمده بودند، و چون به ایشان نیز نپرداخته بود آنان نیز از او نفور شده بودند. قاهر با همه این ناخشنودان در نهان توطئه چید و آنان را به کشتن مونس و بلیق ترغیب نمود. آنگاه نزد ابوجعفر محمد بن القاسم بن عبدالله، که از خاصان ابن مقله بود، و او را از اخبار آگاه می‌ساخت، کس فرستاد، و وعده وزارتش داد. ابن مقله از این توطئه آگاه شد، و با مونس و بلیق به خلع قاهر همدل و هم‌رأی شدند. بلیق و پسرش علی و ابن مقله و حسن بن هارون متفق شدند که قاهر را خلع کنند و با ابواحمد بن المکتفی بیعت نمایند؛ و چنین کردند و در برابر او سوگند خوردند. چون مونس را از این امر آگاه کردند، مونس آنان را به شکیبایی و درنگ فرا خواند، و گفت که با قاهر گرم گیرند، تا دریابند وضع سرداران گروه ساجیه و غلامان حجریه چگونه است. ولی آنان این رأی را نپسندیدند، زیرا می‌خواستند هر چه زودتر امر خلع و بیعت را به پایان رسانند. او نیز اجازت داد. پس شایع کردند که ابوطاهر القرمطی به کوفه درآمده و علی بن بلیق را نامزد کردند که به دفع او لشکر برد، تا به قصد وداع نزد قاهر رود، و در همانجا او را دستگیر نماید. [ابن مقله برای قاهر نامه نوشت، و از او برای علی بن بلیق اجازت خواست. قاهر نیز پاسخ داد و سپاس گفت. ولی چون پاسخ نامه را آوردند، ابن مقله در خواب بود.]<sup>۳</sup> چون بیدار شد نامه‌ای دیگر نوشت، زیرا از جواب قاهر بی‌خبر بود، و این امر سبب شد که قاهر به شک افتد.

در این احوال طریف السبکری، غلام مونس در جامه زنان برسید، و گفت او را با خلیفه کاری است. چون حاضر آمد، قاهر را از بیعت با ابواحمد بن المکتفی و توطئه‌ای که در شرف وقوع بود، آگاه ساخت. قاهر دفاع از خویش را آماده شد. گروه ساجیه در

۲. نشری

۱. اسبکری

۳. عبارات میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم.



دهلیزهای قصر کمین گرفتند. علی بن بلیق با اندکی از اصحاب خود بیامد و بار خواست؛ بارش ندادند. او هنوز مست می بود، و درشتی آغاز کرد. ناگاه ساجیه سلاح به دست بیرون آمدند و دشنامش دادند و برانندش. اصحابش نیز از گردش بگریختند. او خود را به زورقی رسانید و به جانب غربی دجله گریخت.

وزیر، ابن مقله و حسن بن هارون پنهان شدند. طریف برنشست و به سرای خلیفه آمد، و بلیق از آنچه میان ساجیه و پسرش رفته بود ناخشنودی نمود، و گفت باید در این باب با خلیفه سخن گوید، و با سران سپاه مونس نزد خلیفه رفت. خلیفه آنان را بار نداد، و فرمود تا او را گرفتند و به حبس بردند. همچنین احمد بن زیرک صاحب شرطه را نیز دستگیر کردند. سپاهیان سر به مخالفت برداشتند، ولی با پرداخت عطایا، و وعده زیادت، خشنودشان کردند نیز وعده دادند که محبوسان را آزاد خواهند نمود. آنان هم پراکنده شدند.

قاهر مونس را احضار نمود، تا بنگرد که در این باب چه رای می دهد. مونس از آمدن سر باز زد، و قاهر نیز او را عزل کرد، و طریف السُّبُکری را به جای او نهاد، و خاتم خود را بدو داد. و گفت: «هر چه مقتدر به پسرش محمد تفویض کرده بود، من به پسر خود عبدالصمد تفویض می کنم و تو را خلیفه او و فرماندهی سپاه دادم، و مقام امیرالامرائی و امور بیت المالها را نیز به تو دادم، چنانکه پیش از این، مونس را بود. اکنون برو و مونس را به سرای خلافت بیاور و اسباب رفاه او فراهم آور، تا اهل شر و فساد گردش را بگیرند، و میان ما و او فتنه ای بر نیانگیزند.»

طریف نزد مونس رفت، و امان خلیفه را برای او و اصحابش عرضه نمود، و او را واداشت که نزد خلیفه بیاید، و چنان وانمود که هیچ بیمی بر او نیست، و قاهر را یارای آزار او نباشد.

مونس سوار شد و بیامد. قاهر پیش از آنکه او را ببیند، فرمود تا او را گرفتند و به زندانش فرستادند. طریف از کاری که کرده بود پشیمان شد، و ملول گردید.

قاهر، ابرجعفر محمد بن القاسم بن عبیدالله را وزارت داد، و بر خانه های مونس و بلیق و پسرش علی و ابن مقله و ابن زیرک و ابن هارون موکلان گماشت، و هر چه در آنها بود بردند، و خانه ابن مقله را آتش زدند. آنگاه محمد بن یاقوت بیامد و خود را حاجب خواند، ولی طریف السبکری و گروه ساجیه با او دم از مخالفت زدند. او بگریخت و

پنهان شد، و به پسرش - در فارس - پیوست. چون قاهر خبر یافت، نامه‌ای عتاب‌آمیز به طریف نوشت که چرا چنین کرده است. آن‌گاه محمد را امارت اهواز داد.

آنچه سبب شد که طریف السبکری از مونس و بلیق دوری جوید، آن بود که مونس رتبه بلیق و پسرش علی را برافراشته، و آنان را بر او برتری نهاده بود، حال آنکه هر دو، زبردست او بودند، و اینک جانب او را فرو گذاشته بودند. پس بلیق عزم آن کرد که او را امارت مصر دهد، و در این باب با ابن مقله گفت‌وگو کرده بود. ابن مقله هم موافقت کرده بود. سپس علی بن بلیق، امارت مصر را برای خود طلبید. طریف را از رفتن به مصر منع کردند، و امارت بدو دادند.

اما گروه ساجیه در موصل با مونس بودند و مونس همواره ایشان را وعده‌های نیک داده بود. چون قاهر زمام امور را به دست گرفت، با آنکه اینان علیه مقتدر برخاسته بودند، به عهد خود وفا ننمود.

یکی از اعیان ساجیه، خادمی بود به نام صَنْدَل. او را در خانه قاهر خادمی بود به نام مؤتمن. صندل او را فروخته بود، و او پیش از خلافت قاهر بدو پیوست. چون قاهر خواست مونس و بلیق را از میان بردارد، او را نزد صندل ساجی فرستاد، تا از قاهر شکایت کند، و اگر دید که او از قاهر جانبداری می‌کند او را از رنجی که قاهر از مونس و بلیق می‌بیند، آگاه سازد، و اگر خلاف آن دید هیچ نگوید. چون برفت و شکایت بگفت، صندل او را ملامت کرد و گفت: «خدا کند که خلیفه از شر این مفسد راحت گردد». مؤتمن بیامد و هر چه رفته بود با قاهر بگفت. قاهر، مؤتمن را با هدایایی جمیل، نزد زن صندل فرستاد. زن به خوشرویی و سپاس آن هدایا پذیرفت. روز دیگر مؤتمن نزد زن رفت و حال پرسید. زن گفت، شوی او نیز از آن هدایا سخت شادمان شده است، و خلیفه را دعا گفته است. مؤتمن نیز برای صندل و زنش از احسان و جوانمردی و نیک‌سیرتی خلیفه سخن‌ها گفت، و زن را واداشت ناشناخته به سرای قاهر رود، تا خلیفه هر چه می‌خواهد، به زبان خود به او بگوید و او به صندل برساند.

گروه ساجیه را سردار بزرگی بود، به نام سیما، که همه گوش به فرمان او بودند. صندل و دیگر یارانش سیما را از واقعه آگاه کردند. او گفت بی مداخلت طریف السبکری این کار راست نیاید؛ زیرا می‌دانستند که او را با مونس خصومت است. طریف او را اجابت کرد، بدین شرط که مونس و بلیق و پسرش از میان نروند، و مونس در مقام خود

باقی بماند. هر دو جانب بدین شرط سوگند خوردند.

طریف از قاهر طلب کرد که او نیز به خط خود تعهد کند. او نیز آنچه می خواستند تعهد کرد، و افزود با مردم نماز بخواند، و در جمعه‌ها ادای خطبه نماید، و با مردم حج به جای آورد، و به غزو رود، به مظالم نشیند، و جز این از کردارهای نیکو. با جماعتی از غلامان حجریه، که بلیق آنان را دور کرده بود، و به جای آنان اصحاب خود را گماشته بود، نیز گفت و گو کرد. آنان نیز موافقت کردند. این اخبار به ابن مقله و بلیق رسید. آهنگ دستگیری سران ساجیه و حجریه نمودند.

ولی چون از بروز فتنه بیمناک بودند گفتند باید کار قاهر را یکسره کرد، ولی به سبب بیماری و دور از دسترس بودن او، نتوانستند به او دست یابند. آنگاه قضیه قرمطیان را شایع کردند. چنان‌که گذشت.

چون قاهر مونس را گرفت، حاجبی خویش به سلامة الطولونی داد، و شرطه را به احمد بن خاقان و وزارت را به ابوجعفر محمد بن القاسم بن عبیدالله<sup>۱</sup>. آنگاه فرمود تا ندا دهند که هر که از پنهان شدگان بیرون نیاید، عذابی الیم در انتظار اوست. ابواحمد بن المکتفی را بیافتند. چون آوردندش، بر سر او دیواری ساختند تا بمرد. آنگاه بر علی بن بلیق دست یافتند. او را نیز بکشتند.

در ماه شعبان سپاهیان، بانگ و خروش برآوردند. اصحاب مونس نیز با آنان بودند. اینان نام مونس را فریاد می زدند، و می خواستند که او از زندان آزاد شود، و قصر روشن را که از آن ابوجعفر وزیر بود، آتش زدند. قاهر، پس از سربردن علی بن بلیق، به زندان بلیق رفت و فرمود تا او را نیز سربریدند، و هر دو سر را نزد مونس آورد. چون مونس را چشم به آنها افتاد انا لله گفت، و قاتل آن دو را لعنت کرد. قاهر گفت سر او را نیز ببرند. و سرها را در شهر گردانیدند، و به خزانه سرها سپردند. بعضی گویند که علی بن بلیق را بعد از پدر و مونس کشتند، زیرا مخفی شده بود. چون او را بیافتند، کشتندش. پس قاهر از پی ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل التوبختی<sup>۲</sup> فرستاد. او را در مجلس وزیر ابوجعفر محمد بن القاسم بن عبیدالله یافتند، و بیاوردند و به زندانش کردند.

مردم از شدت و سختگیری قاهر بیمناک شدند. گروه ساجیه و حجریه از اینکه در روی کار آوردن او دخالت داشته‌اند، پشیمان گردیدند. چندی بعد قاهر وزیر خود،

۱. عبدالله

۲. البوصحی

ابوجعفر محمد بن القاسم و فرزندان و برادرش عبیدالله را نیز بگرفت، سه ماه و نیم از وزارتش گذشته بود. شب هجدهم زندانی شدنش، در زندان بمرد. قاهر به جای او، ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن سلیمان الخصیمی را وزارت داد. آن‌گاه بر طریف السبکری خشم گرفت، و او را تحقیر کرد. چون ابوجعفر، محمد بن القاسم را گرفت، طریف را نیز احضار نمود و به زندان سپرد. او تا زمان خلع قاهر در زندان بود.

### آغاز دولت آل بویه

پدرشان، ابوشجاع بویه از مردم دیلم بود. او را سه پسر بود: علی و حسن و احمد. علی را ابوالحسن عمادالدوله می‌گفتند، و حسن را ابوعلی رکن‌الدوله، و احمد را ابوالحسن معزالدوله. ابن ماکولا، نسبشان را به بهرام گور، پسر یزدگرد ساسانی می‌رساند، و ابن مسکویه به یزدگرد بن شهریار؛ و این نسب مجعول است. از آن رو آن را جعل کردند تا بتوانند بر اقوامی هم که بیرون از بلاد آنان بودند، فرمان برانند - چنان‌که در مقدمه این کتاب آورده‌ایم. چون دیلم بر دست اطروش اسلام آورد، و اطروش به یاری آنان طبرستان و جرجان را گرفت، در میان دیلمیان سردارانی پدید آمدند، چون ماکان و لیلی بن النعمان و آسفارین شیرویه و مرداویج بن زیار. اینان پادشاهانی بزرگ بودند که در طبرستان و دیگر نواحی حکمرانی کردند و این در هنگامی بود که دولت عباسی روی به ضعف و آشوب نهاده بود.

پسران بویه در زمره سرداران ماکان بودند. چون میان ماکان و مرداویج کشمکش درگرفت، و مرداویج طبرستان و جرجان را از او بستد، اینان نزد ماکان رفتند، و گفتند، برای اینکه بار هزینه یاران خویش را از دوش او بردارند می‌روند و چون کارش به صلاح آمد، نزد او بازمی‌گردند. ماکان پذیرفت و ایشان نزد مرداویج شدند. مرداویج هم با اکرام تمام آنان را پذیرا گردید. در این احوال گروهی دیگر از سرداران ماکان امان خواستند، ولی مرداویج همه را با فرزندانشان به قتل آورد.

مرداویج، علی بن بویه عمادالدوله را امارت کرج داد. او بزرگ‌ترین برادران بود، و همه به ری روان شدند. امارت ری با وشمگیر بن زیار، برادر مرداویج بود، و وزارت او به عهده حسین بن محمد ملقب به عمید بود. علی بن بویه به او پیوست، و استری و دیگر متاعی که همراه داشت، بدو هدیه کرد. مرداویج از اینکه به این گروه از امان‌خواهندگان

سپاه ماکان، امارت بلاد داده است، پشیمان شد و به برادرش وشمگیر نوشت که بقیه را که هنوز در ری هستند، دستگیر کند. می خواست از پی علی بن بویه کس فرستد، ولی از بالا گرفتن فتنه بترسید و او را به حال خود گذاشت.

چون علی بن بویه به کرج رسید، کارش استقامت گرفت، و چند قلعه را که از آن خرمیان بود، فتح کرد، و به ذخایر بسیار دست یافت، و همه را به مردان سپاه خود بذل نمود، و کارش رونق یافت. مهر او در دل های مردمان جای گرفت. مرداوید در این ایام در طبرستان بود. چون به ری بازگشت، به سرداران خود که در کرج بودند مالی بذل کرد. اینان به علی بن بویه پیوستند. او نیز اکرامشان کرد، و صلوات و انعام های گرامند داد، و دل هایشان را به خود متمایل ساخت. مرداوید از پی سرداران خود فرستاد؛ زیرا از اینکه آنان را اجازت داده بود که به کرج روند، پشیمان شده بود. در این احوال، شیرزاد، یکی از اعیان سرداران دیلم، از علی بن بویه امان خواست. با آمدن شیرزاد، علی از آنچه بود نیرومندتر شد؛ چنان که آهنگ تسخیر اصفهان نمود. مظفر بن یاقوت، با ده هزار مرد جنگی امور جنگی اصفهان را در دست داشت، و ابوعلی بن رستم امور خراج را اداره می کرد. علی بن بویه کس فرستاد و کوشید تا آنان را به سوی خود کشد؛ و چنان نمود که مطیع فرمان خلیفه است، و اینک به پیشگاه می رود؛ ولی آن دو اجابتش نکردند. ابوعلی که سخت از علی بن بویه کراهت داشت، در همان روزها بمرد.

مظفر بن یاقوت برای مقابله تا سه فرسنگی اصفهان بیرون آمد. در سپاه او هر چه گیل و دیلم بودند، همه تسلیم پسر بویه شدند. چون جنگ در گرفت، مظفر بن یاقوت منهزم گردید، و علی بن بویه بر اصفهان مستولی شد. او عمادالدوله لقب داشت. شمار سپاهیانش قریب نهصد تن بود، و شمار سپاهیان مظفر بن یاقوت ده هزار تن.

چون خبر به قاهر رسید، آن را امری عظیم یافت؛ و چون خبر به مرداوید رسید مضطرب شد. بر آنچه در دست داشت بیمناک گردید. آن گاه نزد پسر بویه کس فرستاد، و انواع درشتی و نرمی به هم در آمیخت تا مگر او را دل گرم دارد، ولی از سوی دیگر برادر خود وشمگیر را، با سپاهی گران روان نمود. عمادالدوله خبر یافت و از اصفهان آهنگ آرزجان نمود. ابوبکر بن یاقوت در آنجا بود. بی هیچ نبردی منهزم شد و به رامهرمز گریخت. عمادالدوله بر ارجان مستولی شد، ولی وشمگیر، برادر مرداوید به اصفهان داخل شد، و آنجا را در تصرف آورد. قاهر به مرداوید نوشت که اصفهان را به محمد بن

یاقوت دهد، و او چنان کرد.

ابوطالب زیدبن علی التوتندجانی، به عمادالدوله نامه نوشت و او را به تسخیر شیراز ترغیب کرد، و چنان نمود که در آنجا یاقوت را هیچ نیرویی نیست. ولی عمادالدوله از کثرت سپاه و اموال یاقوت بیمناک بود. از این رو به سخن او گوش نداد. ابوطالب بار دیگر نامه نوشت که مرداویج با محمدبن یاقوت دست دوستی داده، و اگر این دو متحد شوند، کار او دشوارتر خواهد شد.

عمادالدوله در ماه ربیع‌الآخر سال ۳۲۱، به سوی نوبندجان<sup>۱</sup> در حرکت آمد، و در آنجا با مقدمه سپاه گران یاقوت روبه‌رو شد. مقدمه سپاه یاقوت منهزم شد و آن‌گاه یاقوت نیز خود به آنان پیوست. عمادالدوله، برادر خود رکن‌الدوله حسن را به کازرون و دیگر اعمال فارس فرستاد، تا خراج آن نواحی را گرد آورد. حسن در آنجا با سپاه یاقوت روبه‌رو شد. آنان را در هم شکست، و نزد برادر بازگردید.

عمادالدوله از همدستی مرداویج با یاقوت بیمناک شد. پس به جانب اصطخر رفت. آن‌گاه یاقوت از پی او روان شد، تا در راه کرمان به پلی رسید در آنجا ناچار به جنگ پرداختند؛ زیرا یاقوت پل را در تصرف آورده بود. چند تن از سرداران او از یاقوت امان خواسته بودند، و یاقوت آنان را کشته بود. از این رو سپاه یک‌باره و یک‌دل، نبرد را آغاز کردند، و یاقوت را فراری دادند. عمادالدوله از پی او تاخت آورد، و لشکرگاهش را به غارت برد. این واقعه در ماه جمادی‌الآخر سال ۳۲۲ بود.

برادر عمادالدوله، معزالدوله احمد، در این روز دلیری‌ها نمود. یاقوت به واسط رفت، و عمادالدوله روی به شیراز نهاد، و آنجا را در تصرف آورد. مردم را امان داد، و بر همه بلاد فارس مستولی شد. حال سپاهیان خواستار ارزاق خود بودند، و او تهی دست بود. در این احوال، به چند صندوق از ذخایر اموال یاقوت و صفاریان دست یافت. پانصد هزار دینار در آنها بود. با یافتن آن صندوق‌ها خزانه‌هایش پر شد، و پادشاهی‌اش استواری گرفت.

یاقوت در واسط استقرار یافت - کاتبش ابو عبدالله البریدی<sup>۲</sup> بود - تا آن‌گاه که مرداویج کشته شد. پس به اهواز آمد، و به عسکر مُکَرَّم داخل شد و بار دیگر در نواحی اَرْجَان با سپاهیان آل بویه روبه‌رو گردید. این بار نیز منهزم گشت. ابو عبدالله البریدی،

۱. ارجان

۲. البریدی

پیشنهاد صلح نمود. عمادالدوله پذیرفت. یاقوت با ابو عبدالله البریدی در اهواز ماندند، و پسر بویه در بلاد فارس.

مرداویج سپاه به اهواز برد، و آن را از یاقوت بستد. یاقوت به واسط بازگشت، و ماجرا را به الراضی بالله نوشت. الراضی بالله بعد از القاهر بالله خلیفه شده بود؛ و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

عمادالدوله اعمال فارس را به هزار هزار درهم از خلیفه مقاطعه کرد. خلیفه پذیرفت، و برای او لوا و خلعت فرستاد، و کارش در فارس بالا گرفت. چون مرداویج از شوکت او آگاه شد، ترسید که مبادا از او آسیبی ببیند، از این رو آهنگ اصفهان نمود. و شمشگیر، برادرش پس از خلع قاهر به اصفهان آمده بود، و محمد بن یاقوت از آنجا رفته بود. مرداویج نیز، تا برای دفع عمادالدوله چاره‌ای بیندیشد، به اصفهان رفت، و برادرش و شمشگیر را به ری و اعمال آن فرستاد.

## خلافت الراضی بالله

### خلع القاهر و بیعت با الراضی بالله

چون قاهر، مونس را به قتل آورد، به طلب ابوعلی محمد بن مقله و حسن بن هارون درایستاد. آن دو پنهان شده بودند، ولی در همان حال با سران ساجیه و حجریه در مراده بودند، و آنان را به خلاف قاهر برمی‌انگیختند، و از غدر و بی‌وفایی او دربارهٔ اصحابش یاد می‌کردند. ابن مقله با لباس مبدل نزد سرداران می‌رفت و آنان را به برانداختن قاهر ترغیب می‌کرد. همچنین منجمی را واداشتند که به سیما القاء کند که قاهر او را به خواری خواهد افکند، سپس او را خواهد کشت. نیز مُعَبَّری را مالی بخشیدند تا سیما را از قاهر بیمناک گرداند. این اعمال سبب نفور و وحشت سیما شد. از سوی دیگر قاهر در خانهٔ خود زیرزمین‌هایی ساخت. به سیما و دیگر سرداران چنین تلقین کردند که او این زیرزمین‌ها را برای زندانی کردن شما می‌سازد. این امر نیز بر وحشت آنان بیفزود.

سیما، رئیس گروه ساجیه بود. یارانش را گرد آورد و سلاح داد. همچنین از پی حجریه نیز کسانی فرستاد، و همه به خلع قاهر سوگند خوردند، و به راه افتادند و به سرای خلیفه درآمدند. خلیفه از خواب برخاست. درها را مردان مسلح سد کرده بودند. بر بام گریخت. خادمی مردان مسلح را بدو راه نمود. بیامدند، و از او خواستند که فرود آید. سر بر می‌تافت. گفتند اگر خود فرود نیاید او را با تیر خواهند زد. قاهر به ناچار فرود آمد. او را بگرفتند، و به زندانی که طریف السبکری در آن بود، بردند. طریف را آزاد کردند، و او را به جایش حبس کردند. او در همان زندان بود، تا چشمانش را میل کشیدند. یک سال و نیم از خلافتش گذشته بود. وزیر او الخصبی، و حاجبش سلامه بگریختند. در باب خلع او جز این نیز گفته‌اند؛ که چون قاهر به خلافت نشست، بر ساجیه و حجریه سخت گرفت، و به تحقیر آنان پرداخت. آنان نیز در میان خود، زبان به بدگویی و شکایت او گشودند. همچنین حاجبش سلامه از او بیمناک بود، زیرا خلیفه طمع در



اموالش نموده بود. خصیبه وزیرش هم خود را در امان نمی دانست. چون در خانه خود به حفر زیرزمین‌ها فرمان داد، وحشت قوم فزونی گرفت. قاهر جماعتی از قرمطیان را که اسیر کرده بود در این زیرزمین‌ها حبس کرد؛ ولی قصدش آن بود که آنان را تکیه‌گاه خود قرار دهد، تا دست گروه ساجیه و حجریه را از دربار کوتاه گرداند. این حال با وزیر و حاجب بگفتند. قاهر آنان را از سرای خود اخراج کرد، و به محمدبن یاقوت، رئیس شرطه دربارهٔ آنان سفارش‌های نیکو نمود. این امر بر وحشت و تردید ساجیه و حجریه درافزود. آن‌گاه قاهر ناخشنودی خویش از ساجیه و حجریه آشکار کرد، و به عیان زبان به نکوهش آنان گشود. همین امر منجر به خلع او گردید - چنان‌که آوردیم.

چون قاهر را به زندان افکندند، ابوالعباس احمدبن المقتدر را که با مادرش در زندان بود بیاوردند، و در ماه جمادی‌الاول سال ۳۲۲ با او بیعت کردند. سرداران و مردم نیز بیعت کردند، و او را الراضی بالله لقب دادند.

راضی، در همان روزهای نخستین فرمود تا علی بن عیسی و برادرش عبدالرحمان را حاضر آوردند، و در امور از رای و نظرشان جو یا شد. خواست علی بن عیسی را وزارت دهد، ولی او نپذیرفت، و به ابن مقله اشارت کرد. راضی او را امان داد و وزارت عطا نمود.

آن‌گاه قضاة را نزد قاهر فرستاد، تا خود را از خلافت خلع نماید. او سربر تافت. فرمان داد چشمانش را میل کشیدند. ابن مقله، خصیبه را امان داد، و او را امارت بخشید. نیز فضل بن جعفر بن القرات را به نیابت از خود بر اعمال موصل و قَرْدی و بازبندی و ماردین و دیار جزیره و دیار بکر و راه فرات و ثغور جزیره و شامیه و اجناد شام، و دیار مضر منصوب نمود و او را اختیار داد که هر که را خواهد عزل کند و هر که را خواهد به کار گمارد، و در خراج و معاون<sup>۱</sup> و نفقات و برید و جز آن، دستش را گشاده داشت.

راضی امور شرطه را به بدرالحمای سپرد. نزد محمدبن رائق کس فرستاد و او را فراخواند. او بر اهواز و اعمال آن مستولی شده بود، و ابن یاقوت را از آنجا رانده بود، و در دست ابن یاقوت جز شوش و جندی شاپور نمانده بود. او اینک می‌خواست به اصفهان رود. چون راضی به خلافت رسید، محمدبن رائق را فراخواند، تا حاجب خود سازد. محمد به واسط روان شد.

۱. معادن. به ذیل شماره ۲، صفحه ۵۰۶ رجوع شود.

در این احوال محمدبن یاقوت نیز خواستار این مقام بود. خواسته او را نیز اجابت کردند. محمدبن یاقوت، از پی محمدبن رائق روان گردید. ابن رائق چون خبر یافت، بر سرعت خود درافزود و بیش از رقیب خود به مداین رسید. در آنجا توفیق راضی به دستش رسید، که او را از دخول در بغداد منع می‌کرد، و امور جنگی و معاون واسط را، افزون بر آنچه در دست داشت - از بصره و جز آن - به او ارزانی داشت. ابن رائق از راه دجله بازگشت. در راه ابن یاقوت را که به طرف بغداد می‌رفت، بر روی آب بدید. ابن یاقوت به بغداد داخل شد، و مقام حاجبی یافت. ریاست سپاه را نیز بدو تفویض کردند. محمدبن یاقوت در امور دواوین نظر کرد، و فرمود تا کتاب در مجلس او حاضر آیند، و هیچ توفیعی در عزل و نصب، یا آزاد ساختن کسی صادر نشود، مگر به خط خود او. در واقع او همه اختیارات وزیر را قبضه نمود، و ابن مقله تنها در مکان نشستن از او متمایز بود.

### کشته شدن هارون بن غریب الخال

هارون بن غریب الخال، امارت ماه کوفه و دینور و ماسبذان و دیگر سرزمین‌هایی را که قاهر به او داده بود، برعهده داشت. چون قاهر از خلافت خلع شد، و راضی به جای او نشست، هارون که پسردایی مقتدر بود و خود را از او به خلافت سزاوارتر می‌دید، در این باب با سرداران مکاتبه کرد، آنان نیز وعده یاری‌اش دادند. او نیز از دینور به خانقین آمد. ابن مقله و ابن یاقوت و گروه‌های حجریه و ساجیه، از این امر به راضی شکایت بردند. راضی آنان را اجازت داد که هارون را از دخول به بغداد بازدارند. اینان نزد او کس فرستادند و وعده دادند که بر قلمرو او خواهند افزود، به شرطی که به جای خود بازگردد. ولی هارون بن غریب بدین سخن نپرداخت، و به جمع‌آوری خراج پرداخت، و نیرومند گردید. محمدبن یاقوت با سپاه خود به مقابله او رفت. بعضی از سپاهیان نزد هارون گریختند. محمدبن یاقوت به هارون نامه نوشت و در استمالت او کوشید. ولی هارون سر فرود نمی‌آورد و گفت جز داخل شدن در بغداد هیچ راه دیگری ندارد. شش روز مانده از ماه جمادی‌الآخر ۱۳۲۹، دو سپاه برهم زدند. نخست اصحاب ابن یاقوت منهزم گردیدند و چادرهایشان به غارت رفت. محمدبن یاقوت بشتافت و پل را بسپرد.

هارون خود بیامد، تا او را از آن کار بازدارد و به قتلش آورد، ولی چون به آب رسید از اسب بیفتاد. در این حال غلام محمد بن یاقوت برسید و سر از تنش جدا کرد. یارانش منهزم شدند، و سردارانش به قتل آمدند، یا اسیر گشتند. محمد بن یاقوت پیروزمند به بغداد بازگردید.

### افول محمد بن یاقوت

پیش از این آوردیم که محمد بن یاقوت امور دواوین را زیر نظر خود گرفت، و ابن مقله از هر تصرفی عاطل ماند. از این رو ابن مقله نزد راضی به سعایت پرداخت، و او را به دشمنی اش برانگیخت، تا آنجا که خلیفه آهنگ آن نمود که دستگیرش نماید. در ماه جمادی الاول سال ۳۲۳، خلیفه بر طبق عادت خود بار داد. وزیر و دیگر سرداران بر حسب طبقات خود حاضر شدند. راضی چنان نمود که قصد آن دارد برخی سران را متکفل و متقلد اموری تازه سازد. نخست خلیفه، محمد بن یاقوت را که حاجب او بود به درون خواند. چون داخل گردید او را به حجره‌ای بردند و حبس کردند. [آنگاه کاتب او قراریطی را به درون خواندند، و در حجره دیگری حبس کرد. آنگاه برادرش مظفر بن یاقوت را از خانه اش فراخواندند]<sup>۱</sup> و او هنوز مست بود، او را نیز به حبس افکندند.

وزیر ابوعلی بن مقله، کسانی را به خانه محمد بن یاقوت فرستاد، تا آن را از تاراج در امان دارند. آنگاه خود زمام کارهای ملک را بردست گرفت. چون یاقوت، پدر محمد، که در واسط بود، خبر دستگیری پسر خود را شنید، به آهنگ نبرد با پسر بویه روانه فارس گردید، و به راضی نامه نوشت و کوشید به جلب خشنودی او پردازد و از او خواست که پسرش را زنده نگاه دارد تا او را در کارهایش یاری نماید. محمد همچنان محبوس بود، تا آنگاه که در سال ۳۲۴، در زندان بمرد.

### خبر ابو عبدالله البریدی

ابو عبدالله البریدی، در ایام فرمانروایی یاقوت اعمال اهواز را در ضمانت داشت. چون مرداوینج بر اهواز مستولی گردید، و یاقوت - چنانکه آوردیم - بگریخت، بریدی به

بصره رفت، و علاوه بر کتابت یاقوت در نواحی سفلی اهواز نیز تصرف نمود. پس نزد یاقوت رفت، و با او در واسط قرار گرفت. چون محمد بن یاقوت دستگیر شد، ابن مقله به او و به یاقوت نامه نوشت، و از دستگیری محمد بن یاقوت پوزش خواست و فرمود تا آن دو برای فتح فارس عازم آن دیار شوند. یاقوت از واسط، از راه شوش روان شد و بریدی از طریق آب، تا به اهواز رسید.

دو برادر دیگر ابو عبدالله البریدی، به نام‌های ابوالحسین و ابویوسف، خراج شوش و جندی شاپور را در ضمان داشتند، و مدعی بودند که خراج سال ۳۲۲ آن بلاد را مرداوین گرفته است و از بابت خراج سال ۳۲۳ نیز چیزی حاصل نشده است. ابن مقله برای تحقیق امر کس فرستاد. او نیز با پسران بریدی همدست شد و ادعای آنان را تصدیق نمود. در این میان پسران بریدی صاحب چهار هزار هزار دینار شدند.

ابو عبدالله البریدی اشارت کرد که یاقوت برای فتح فارس در حرکت آید، و خود برای جمع آوری خراج بماند، و از این راه هر چه می‌خواست بپندوخت.

چون یاقوت به فارس رسید، در ارجان با عمادالدوله، پسر بویه روبه‌رو گردید، ولی پایداری نتوانست و به رامهرمز گریخت و از آنجا به عسکر مکرم رفت. عمادالدوله از پی او به رامهرمز رفت، و در آنجا بماند تا میانشان مصالحه افتاد.

#### کشته شدن یاقوت

گفتیم که یاقوت از برابر عمادالدوله بن بویه، به عسکر مُکَرَّم گریخت و او بر فارس مستولی شد. در این احوال ابو عبدالله البریدی همچنان در اهواز به کار خود ادامه می‌داد، و با این همه کاتب یاقوت بود. و یاقوت را به او اعتمادی وثیق بود. یاقوت مردی ساده‌لوح و ضعیف‌السیاسه بود. ابو عبدالله البریدی او را بفریفت و اشارت کرد که در عسکر مکرم بماند و استراحت کند، و پاره‌ای از سپاهیان خود را که از بغداد بدو پیوسته‌اند، نزد او فرستد، تا در هزینه تخفیفی باشد، و بیم آشوبشان نباشد. آن‌گاه برادر خود ابویوسف را با پانصد هزار دینار از اموال اهواز بفرستاد. ولی دیگر هیچ نفرستاد، و یاقوت در تنگنا افتاد، چون که سپاهیان موجب و ارزاق خود را می‌طلبیدند. از یاران عمادالدوله، طاهر جیلی<sup>۱</sup> و کاتبش، ابو جعفر الصیمری<sup>۲</sup> به یاقوت پیوسته بودند. چون

۱. الحمل

۲. الصهیری

یاقوت را کیسه تهی شد، طاهر از او جدا شد و به جانب غربی تُسْتَر (شوشتر) رفت، تا به ماه بصره استیلاء جوید. ولی عمادالدوله او را فرو گرفت و لشکرگاهش را تاراج کرد، و صیمری را اسیر نمود. وزیر عمادالدوله شفاعت کرد تا آزادش نمودند. صیمری به کرمان رفت، و بعد از آن به معزالدوله بن بویه پیوست و کاتب او شد، طاهر نیز بگریخت.

چون طاهر از یاقوت جدا شد، یاقوت به بریدی نوشت که ناتوان شده و یاران و لشکریانش از او فرمان نمی‌برند. او در جواب نوشت که آنان را پراکنده، به اهواز فرست، تا چون رسیدند، کسانی را که به کار می‌آیند نگه دارد، و باقی را براند. چون بریدی از رفتن به نزد یاقوت امتناع می‌کرد، و یاقوت در ادای ارزاق سپاهیان عاجز آمد، خود به نزد بریدی رفت. چون بریدی را چشم بر او افتاد، به احترام او، از اسب فرود آمد، و بر دستش بوسه زد، و او را به سرای خود برد و به خدمتش درایستاد. ولی جماعتی از سپاهیان را بر درگماشت تا بانگ و خروش کنند و نشان دهند که خواستار قتل یاقوت‌اند. یاقوت پرسید این چه آواز است؟ گفت: می‌گویند بریدی و یاقوت با هم ساخته‌اند و باید یاقوت را کشت. پس اشارت کرد که جان خویش برهاند. یاقوت به عسکر مکرم بازگشت. بریدی برای او نوشت، می‌ترسم سپاهیان شورش از اهواز از پی تو به عسکر مکرم آیند، که میانشان بیش از هشت فرسنگ نیست. بهتر است به تستر (شوشتر) روی، که جایی استوار است و نوشت که عامل تستر (شوشتر)، پنجاه هزار دینار به او بدهد. یاقوت به تستر (شوشتر) آمد. او را خادمی بود به نام مونس؛ گفتش ای امیر، بریدی هر چه می‌کند جز خدعه‌ای بیش نیست، و یک یک خدعه‌های او را بدو نمود، و اشارت کرد به بغداد رود، و گرنه بر سر بریدی تاخت آورد، و او را از اهواز براند. ولی یاقوت نصیحت او نشنید، و از سعایتش ملول گردید. دسته‌دسته یارانش نزد بریدی رفتند، تا آنجا که جز هشتصد تن با او نماند.

الراضی بالله مظفر پسر یاقوت را، پس از یک هفته از زندان آزاد کرد، و نزد پدر فرستاد. مظفر از او خواست که به بغداد رود. اگر به مقصود خود رسید که هیچ، و گرنه به موصل و دیار ربیع رود، و آنجا را در تصرف آرد. باز هم یاقوت نپذیرفت و نزد ابو عبدالله البریدی رفت. بریدی به اکرام پذیرایش شد، ولی موکلان بر او گماشت. یاقوت در این احوال یاران خود را از هرگونه اقدامی باز می‌داشت؛ تا روزی بریدی خبر داد که از سوی خلیفه نامه‌ای رسیده که یاقوت باید از این بلاد یا به بغداد برود، یا به بلاد

جبل، تا او را از آن پس به یکی از اعمال آن ناحیه امارت دهد. یاقوت یک ماه مهلت خواست. بریدی مهلتش نداد، و از اهواز سپاهیانى برای بیرون راندنش فرستاد. یاقوت به ناچار به عسکر مکرم راند، که شنیده بود پسر بریدی در آنجا آسوده با سپاهی نشست است. چون بامداد به شهر درآمد، هیچ کس را در آنجا ندید، زیرا که جاسوس به دروغ خبر داده بود. در این حال سپاه بریدی به سرداری ابو جعفر الحمال<sup>۱</sup> برسید، و نبرد درگرفت. به ناگاه جماعتی از پشت سر بر او حمله آوردند. لشکر یاقوت منهزم شد و یاران هر یک به سویی گریختند. او ناشناس در پای دیوار رباطی نشست. چند تن از یاران بریدی برسیدند. او را شناختند و کشتند و سرش را برگرفتند و به لشکرگاه بردند. ابو جعفر الحمال او را دفن کرد. بریدی کسانی را به تستر (شوشتر) فرستاد، تا اموال او را بیاورند. پسرش مظفر را نیز بگرفت و او را به بغداد فرستاد، و خود به تنهایی در آن بلاد به حکومت نشست. این واقعه در سال ۳۲۴ بود.

#### رفتن ابن مقله به موصل، و امارت ناصرالدوله بن حمدان

ناصرالدوله، ابو محمد حسن بن ابی الهیجاء عبداللّه بن حمدان، عامل موصل بود. عمش ابو العلاء سعید بن حمدان، در نهان، موصل و دیار ربیع را مقاطعه کرد، و به موصل رفت، و چنان نمود که آمده است تا از برادرزاده خود خراج طلب کند. چون ناصرالدوله خبر یافت، برای دیدار او بیرون آمد. ولی راهی دیگر در پیش گرفت. ابو العلاء سعید بن حمدان به سرای برادرزاده درآمد [ولی از او نشانی ندید. به انتظار آمدنش نشست، اما ناصرالدوله کسانی را فرستاد تا او را گرفتند و سپس کشتند].<sup>۲</sup> راضی چون خبر واقعه را شنید برآشفست و ابوعلی بن مقله را فرمود که خود به موصل رود. او در شعبان سال ۳۲۳ به موصل درآمد، و ناصرالدوله از آنجا به زوزان<sup>۳</sup> شد. وزیر از پی او تا جبل التّین<sup>۴</sup> برفت. سپس به موصل بازگشت، و برای جمع خراج درنگ کرد. ناصرالدوله ده هزار دینار برای پسر وزیر فرستاد، تا پدر را وادارد که از موصل بازگردد. او نیز برای پدر نامه‌ای نوشت؛ چنانکه خاطرش را پریشان ساخت.

۱. الجمال

۲. از ابن اثیر افزوده شد.

۳. زوران

۴. جبل السن

علی بن خلف بن طبّاب<sup>۱</sup> و ماکرد<sup>۲</sup> دیلمی از ساجیه را به جای خود نهاد، و در نیمه شوال به بغداد وارد شد. ناصرالدوله، با سپاهی که گردآورده بود به موصل درآمد و با ماکرد دیلمی در نصیبین و رقه نبردهایی کرد، تا او را به بغداد فراری داد. ابن طبّاب نیز بدو پیوست. ناصرالدوله بن حمدان بر موصل مستولی شد، و از خلیفه پوزش طلبید، و پرداخت مال مقرر بر عهده گرفت. خلیفه نیز عذر او پذیرفت.

#### به خواری افتادن ابن مقله

وزیر، ابن مقله به سال ۳۲۳، نزد محمدبن رائق کس فرستاد و درآمد اعمال واسط و بصره را خواستار شد؛ زیرا او مدتی بود که ارسال خراج را قطع کرده بود. چون نامه ابن مقله بدو رسید، در جواب سفسطه کرد، و به راضی نامه نوشت که اگر وزارت را به او دهد، نفقات سرای خلافت و ارزاق سپاه را نیز بر عهده می‌گیرد.

وزیر چون از مضمون نامه آگاه شد، به سال ۳۲۴ پسر خود را به آهنگ اهواز بسیج نمود، ولی پیش از رفتن او خواست رسولی نزد ابن رائق فرستد، تا موجب وحشت او نشود. ابن مقله روز دیگر بامدادان به سرای خلافت رفت، تا او را از رفتن این رسول آگاه سازد. چون درآمد مظفر بن یاقوت، که از زندان آزاد شده، و به حاجبی خلیفه بازگشته بود، و افراد حجریه او را گرفتند، و زندانی کردند، راضی از عمل آنان اظهار خشنودی کرد. ابوالحسین پسر وزیر، و دیگر فرزندان و اهل حرم و اصحاب او پنهان شدند. گروه‌های حجریه و ساجیه به وزارت علی بن عیسی اشارت کردند، ولی او امتناع کرد، و به برادر خود، عبدالرحمان بن عیسی اشارت نمود. راضی او را وزارت داد. آنگاه ابن مقله را مصادره کرد. عبدالرحمان بن عیسی از راندن کار وزارت باز ماند، و جمع‌آوری خراج دشوار گردید. وزیر استعفا کرد. خلیفه نیز او و برادرش را دستگیر نمود. مدت وزارت او سه ماه بود. آنگاه ابوجعفر، محمدبن القاسم الکرخی را وزارت داد. علی بن عیسی را صد هزار دینار و برادرش را هفتاد هزار دینار مصادره کرد.

ابوجعفر نیز در کار عاجز بود، چنان‌که ارسال خراج به تعویق افتاد و هر کس بدان طمع بست که هر چه خراج گرد می‌آورد، ویژه خود سازد. مثلاً ابن رائق از واسط و بصره، و ابن البریدی از اهواز و اعمال آن، ارسال خراج را قطع کردند. به سبب غلبه پسر

بویه بر فارس، از آنجا نیز خراجی نمی‌رسید. بنابراین دستگاه خلافت سخت در مضیقه افتاد، و دولتیان زمام اختیار خلیفه را به دست گرفتند. اوضاع سخت پریشان شده بود. ابوجعفر متحیر شد، و مطالبات افزون گردید و هیبت و شوکتش از دست بشد. سه ماه و نیم از وزارتش گذشته بود که پنهان شد. رازی به جای او، ابوالقاسم سلیمان بن الحسن را وزارت داد. وضع او نیز، از حیث تنگدستی و در نتیجه آشفتگی اوضاع، همانند اسلاف خود بود.

### استیلای ابن رائق بر خلیفه

چون رازی دید که وزیران از هر اقدامی عاجز افتاده‌اند، ابوبکر محمد بن رائق را از واسط فراخواند، و نوشت که اگر آن سان که پیشنهاد کرده است بتواند نفقات دربار خلافت و ارزاق سپاه را به عهده گیرد، با وزارتش موافقت خواهد کرد. ابن رائق شادمان شد و حرکت به بغداد را بسیج کرد. رازی گروه ساجیه را در اختیار او گذاشت و فرماندهی سپاه را نیز به او تفویض کرد و او را امیرالامراء گردانید. همچنین امور خراج و معاون<sup>۱</sup> را در همه بلاد به او سپرد، و فرمود تا در منابر به هنگام خطبه‌ها نام او را بیاورند. ارباب دواوین و کتاب و حاجبان همه به پیشباز او رفتند. در ذی‌الحجه سال ۳۲۴، چون با ساجیه در واسط دیدار کرد، همه را بگرفت و بارها و متاع و چارپایانشان را تاراج نمود، تا بتواند بر ارزاق گروه حجریه بیفزاید. آنان به سرای خلافت آمدند، و در آنجا خیمه زدند. ابن رائق به بغداد آمد. خلیفه اختیار ساجیه را بدو داد که با آنان هر چه خواهد کند. او نیز قراولان حجریه را فرمان داد تا خیمه‌هایشان را درهم کوبیدند، آنان را به خانه‌های خود فرستادند. نیز ابن رائق دواوین را باطل ساخت و آنها را زیر نظر خود گرفت. پیش از این وزیر، در این امور نظر نمی‌کرد.

ابن رائق و کاتبانش همه امور را زیر نظر گرفتند. دواوین و وزارت و بیوت اموال، همه ملغی گردید. همه اموال به خزانه او حمل می‌شد، و او به هر نحو که می‌خواست در آن تصرف می‌نمود، و هر چه می‌خواست از خلیفه می‌طلبید. در این ایام همه والیان اطراف بر قلمرو خود به استبداد حکم می‌راندند، و از خلیفه اطاعت نمی‌کردند. تنها بغداد در دست خلیفه مانده بود، و ابن رائق، زمام اختیارات او را در دست داشت. اما باقی اعمال

۱. معادن. به زیر نویس شماره ۲ در صفحه ۵۰۶ رجوع شود.



بصره در دست ابن رائق بود، و خوزستان در دست بریدی، و فارس در دست عمادالدوله بن بویه، و کرمان در دست ابوعلی محمد بن الیاس و ری و اصفهان و جبال در دست رکنالدوله بن بویه، و وشمگیر برادر مرداویج، که با یکدیگر در کشمکش بودند. موصل و دیار بکر و مضر و ربیعہ در دست بنی حمدان بود و مصر و شام در دست محمد بن طُغج. مغرب و افریقیه در دست ابوالقاسم القائم بامرالله بن المهدي العلوی بود و اندلس در دست عبدالرحمان بن محمد، ملقب به الناصر الاموی و خراسان و ماوراءالنهر در دست نصر بن احمد سامانی و طبرستان و جرجان در دست دیلم و بحرین و یمامه در دست ابوطاهر القرمطی.

آنچه در اینجا به ذکرش می‌پردازیم، مربوط به خلافت است، آنهم در محدوده تنگ آن، و در عین مغلوب‌بودنش. بنابراین به اخبار محمد بن رائق و ابو عبداللّه البریدی می‌پردازیم. اما جز آن را – چنان‌که در آغاز کتاب شرط کرده‌ایم – هر یک جداگانه خواهیم آورد.

ابن رائق از سوی راضی به ابوالفتح فضل بن<sup>۱</sup> جعفر بن القرات، که در شام و مصر مسئول امور خراج بود، نامه نوشت و او را به بغداد فراخواند، تا وزارتش دهد. و می‌پنداشت که اگر او را به وزارت برگزیند، اموال شام و مصر را به خزانه بغداد خواهد آورد. فضل بن جعفر به بغداد وارد شد و وزارت خلیفه و ابن رائق را بر عهده گرفت.

#### رسیدن بجکم<sup>۲</sup> به ابن رائق

بجکم از جمله یاران مرداویج سردار دیلم در بلاد جبل بود و پیش از آنکه به مرداویج رسد، در زمره یاران و موالی ماکان بود. او را ابوعلی العارض<sup>۳</sup> وزیر ماکان به او بخشیده بود. بجکم با جماعتی که از ماکان جدا شده و به مرداویج پیوسته بودند به مرداویج پیوست.

چون مرداویج ری و اصفهان و اهواز را در تصرف آورد، و کشورش وسیع و شوکتش افزون گردید، فرمود تا برای خود تختی زرین و برای نشستن سردارانش کرسی‌های سیمین ساختند، و تاجی بر سر نهاد که می‌پنداشت تاج کسری است، و فرمان داد تا او را

۱. ابوالفضل

۲. بجکم

۳. القارض